

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين و صلى الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه مطالب گذشته

عرض کردیم که اولین دلیلی که برای شرط رجلیت و ذکورت در مرجع تقلید و مفتی عنوان شده، این حسنه یا مشهوره ابی خدیجه است، که روایت را خوانده و سندش را هم بررسی کردیم و عرض کردیم که دو اشکال به این روایت وارد شده، که اشکال اول را بررسی کردیم و نکاتی را عرض کردیم.

اشکال اول: عدم صلاحیت قید رجل در مشهوره برای تقیید مطلقات

عرض کردیم که بعضی از فقهاء کلمه رجل در این مشهوره را، بر مثال یا مورد غالب حمل کرده و در نتیجه مقید برای اطلاقاتی که داریم قرار نداده‌اند، اما برخی فرموده‌اند: این صلاحیت تقلید را دارد و کلمه رجل در این روایت مقید برای آن اطلاقات است، که نکاتی را پیرامون همین دو نظر در جلسه گذشته عرض کردیم.

یک نکته‌ای که امروز بیان می‌کنیم، که باید در آن تأمل شود و به این نحو هم در کلمات ذکر نشده، این است که در اینجا کسانی که گفته‌اند: کلمه رجل مقید برای اطلاقات است، اگر کسی این حرف را بزند که مسئله اطلاق و تقیید یک امری عرفی است، که عرف وقتی در دو دلیل، یکی مطلق و دیگری مقید را می‌بیند، مطلق را حمل بر مقید کرده و قاعده اطلاق و تقیید را جاری می‌کند.

عرف بنا بر اظهریت، یا هر ملاکی که در محل خودش بیان کرده‌اند می‌گوید: مراد متکلم از اطلاق، معنای اطلاق نیست، بلکه مراد همین قید است، حال عرض ما این است که آیا عرف بین جایی که دلیل مطلق یک دلیل است و بین جایی که دلیل مطلق متعدد است، فرق می‌گذارد یا نه؟ آیا عرف در چنین موردی هم قاعده اطلاق و تقیید را جاری می‌کند؟

در ما نحن فیه مسئله این طور است، که تمام ادله‌ای که در باب تقلید داریم، اطلاق دارد؛ از سیره عقلانی گرفته که می‌گوید: فرقی بین مرد و زن نیست و آیات شریفه قرآن که آن مقداری که قبول کردیم و دیگران هم به عنوان دلیل برای تقلید گفته‌اند و روایات متعدد و زیادی که برای تقلید به آن روایات استدلال شده همه اطلاق دارند.

آنوقت بین این همه مطلقاتی که در میان هست، بگوییم: یک روایت ابی خدیجه، که کلمه رجل در آن آمده، همه این مطلقات را تقیید بزند، «لقائل ان يقول» که عرف این را نمی‌پذیرد.

عرف که در مقام حمل مطلق بر مقید می‌گوید: آن مطلق و این مقید، مطلق باید حمل بر این مقید شود، اما در چنین مواردی که

متکلم مثلاً بیست بار، آن هم در مقام بیان اعطای ضابطه بوده، این را بصورت مطلق بیان کرده و یک دلیل داریم که قیدی در آن بیان شده، در اینجا جریان حمل مطلق بر مقید به نظر ما از نظر عرف خیلی مشکل است و عرف در اینجا مطلق را حمل بر مقید نمی‌کند، بلکه مثلاً می‌گوید: این از باب حمل بر افضل افراد یا حمل بر معنای دیگری است، نه اینکه بگوییم: به طور کلی این کلمه لغو باشد.

البته عرض کردیم که بر این مطلب در بحث مطلق و مقید متعرض نشده‌اند، بلکه در آنجا همین مقدار گفته‌اند که: اگر دلیل مطلق بود و دلیل مقیدی هم وارد شد، تعارض بدوی می‌شود، که بلافاصله باید رفع تعارض کنیم، به اینکه مطلق حمل بر مقید شود.

به نظر ما عرف این مطلب را در تمام مطلق و مقیدها نمی‌گوید، بلکه جایی که یک یا چند دلیل مطلق است و یک دلیل مقید می‌آید، در آنجا می‌پذیریم، اما در جایی که مثلاً 50 دلیل مطلق داریم، اما فقط در یک دلیل قیدی آمده، که صلاحیت تقیید دارد، عرف در اینجا حمل مطلق بر مقید نمی‌کند، بلکه این قید را حمل بر افضل افراد یا عنوان دیگری می‌کند.

بنابراین به این نتیجه رسیدیم که اشکال اول اشکال واردی است، یعنی کلمه رجل در این روایت، یا از باب مثال است یا از باب غلبه، اگر هم بخواهیم که به قانون مطلق و مقید توجه کنیم، این قانون در چنین مواردی جریان ندارد، لذا از این کلمه رجل نمی‌توانیم در اینجا قیدی را استفاده کنیم.

**اشکال دوم: عدم ارتباط این روایت با ما نحن فیه**

اشکال دوم در این مشهوره این بود که این روایت مربوط به باب قضا است، در روایت آمده «فإني تحاكم إلي رجل منكم يعلم شيئاً من قضایانا فإنني قد جعلته عليكم قاضياً فتحاكموا إليه»، این روایت در باب قضا است و چه ربطی به مدعی ما دارد؟ مدعی ما در مسئله افتاء و مرجعیت برای تقلید است، که می‌خواهیم ببینیم که آیا شرط مفتی و مرجع تقلید این است که مرد باشد یا نه؟

**نقد و بررسی این اشکال**

مرحوم آقای خوئی (قدس سره) در تنقیح فرموده‌اند: از راه قیاس اولویت وارد می‌شویم، به این بیان که اگر در قضا مسئله رجلیت و ذکوریت معتبر شد، در افتاء و مرجعیت تقلید به طریق اولی معتبر است، برای این که هم قضا و هم افتاء، هر دو در این مشترکند که عنوان حکم را دارد، در قضا حکم است و در افتاء هم عنوان حکم را دارد، لکن در قضا «حکم فی واقعہ شخصیه جزئی» است، اما در افتاء بیان حکم کلی است، لذا اصلاً می‌گوییم: مقام افتاء از مقام قضا مهم‌تر است.

**جواب از این بیان محقق خوئی (ره)**

مناقشه‌ای که به این بیان وارد است، این است که درست است که باب قضا مربوط به یک امر جزئی است، اما در آنجا عنوان ولایت مطرح است، اصلاً در کتاب القضاء، تعریفی که فقهاء امامیه برای قضا مطرح کرده‌اند، این است که «ولایة علی الحكم»، یعنی قاضی کسی است که ولایت بر حکم دارد، اما در باب فتوا ولایت مطرح نیست، بلکه مفتی فقط از حکم شرعی کلی الهی، که از روی ادله استنباط کرده، اخبار می‌کند.

اگر این اولویتي را که مرحوم آقاي خوئي(ره) فرموده را بپذیریم، باید در راوي هم بگوئیم: همین طور است، چون راوي هم حکم کلي الهي را إخبار مي‌کند، چه فرقي وجود دارد؟ در حالي که خود ایشان و دیگران در راوي ذکورت را معتبر نمي‌دانند، نمي‌فرمایند که يکي از شرائط راوي این است که باید مذکر و مرد باشد.

بنابراین این بیان اولویتي که ایشان بیان کرده، بیان تامي نیست و اساساً اشکال وارد است، که این روایت مربوط به باب قضا است و بین باب قضا و باب فتوا هیچ ملازمه‌اي نیست، مخصوصاً که فرق‌هاي دیگری هم وجود دارد.

در باب قضا، متخصصین باید در نزد قاضي حضور پیدا کنند و قاضي باید آنها را ببیند و بعد مسئله مورد تخصصشان را مطرح کنند، اما در باب افتاء و مرجعیت تقلید، خصوصاً در زمان ما که تمام مسائل در ضمن یک مسائل عملیه نوشته می‌شود، که این به دست مقلدین می‌رسید، لزومی ندارد که مرجع با مقلد رو در روی داشته باشد.

#### راه حل دیگری برای رفع اشکال دوم

بنابراین این اشکال دوم هم وارد است، لکن از قسمت دیگری از این روایت، که قبلاً هم این راه را طی کردیم، می‌توانیم برای ما نحن فیه استفاده کنیم و آن این است که اگر کسی به این روایت، از راه قیاس استدلال نکند، بلکه بگوید: در روایت ملاک بیان شده که ملاک «فتحاكموا الي رجل» این است که «يعلم شيئاً من قضایانا» که در بحث‌هاي گذشته گفتیم که: این کلمه «شيئاً من قضایانا»، یعنی «شيئاً معتمداً به»، یعنی کسی باشد که احکام و مسائل ما را بداند.

حال اگر کسی این حرف را بزند که به مشهوره ابي خدیجه از راه قیاس مقام قضا به مقام افتاء استدلال نمی‌کنیم، بلکه می‌گوییم: ملاک این است که «يعلم شيئاً من قضایانا»، در نتیجه مشهوره دلیل می‌شود بر این که فتوای مفتي هم حجیت دارد.

به عبارت دیگر این فقره «يعلم شيئاً من قضایانا»، یک ملاک کلي است، که اگر انسان بخواهد به کسی رجوع کند و از او احکام دینش را بگیرد، باید کسی باشد که قضایا و احکام دین را بلد باشد.

#### نتیجه بحث

بنابراین از این جهت مشهوره به درد حجیت فتوا هم می‌خورد و ما این را قبول می‌کنیم، اما آن اشکال اول که کلمه «رجل» صلاحیت برای تقیید ندارد، به قوت خودش باقی است، و لذا نتیجه می‌گیریم که از این مشهوره، نه در باب قضا و نه در باب مرجعیت تقلید، نمی‌توانیم شرطیت ذکورت را استفاده کنیم.

البته این را عرض کنیم خود اینکه آیا در قاضي ذکوریت معتبر است یا نه؟ این هم بحث مفصلي است که در کتاب القضا مطرح می‌شود، حال در آنجا ممکن است ادله دیگری هم باشد، اصلاً روایات دیگری داریم که تصریح می‌کند که جایز نیست که زن متولي امر قضا باشد، که سندش درست است یا نه؟ در جای خودش باید بحث شود، لذا ممکن است که فقیهی در باب مرجعیت تقلید ذکوریت را معتبر نداند، اما در باب قاضي معتبر بداند. بنابراین بین این دو بحث، اصلاً ملازمه‌اي وجود ندارد.

دلیل دوم: روایت احتجاج از تفسیر امام عسکري(علیه السلام)

دلیل دومی که برای شرطیت ذکورت آورده‌اند، همان روایتی است که در احتجاج از تفسیر امام عسکري(علیه السلام) نقل شده،

که قبلاً بحث سندی‌اش را مفصل عرض کرده و گفتیم: به نظر ما تفسیر امام عسکری (علیه السلام) قابل اعتماد است.

در این روایت دارد «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَانِتًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِدِينِهِ، مُخَالِفًا لِهَوَاهُ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقْلِدُوهُ»، که گفته‌اند: فقهاء جمع فقیه است، پس معلوم می‌شود که مذکر بودن معتبر است، چون جمعی که بیان شده، مفردش فقیه است و فقیه هم عنوان مذکر را دارد.

#### نقد و بررسی این تعلیل

این استدلال هم استدلال ضعیفی است، اتفاقاً کلمه «مَنْ» عام و برای مطلق ذوی العقول است، لذا هم مردها و هم زن‌ها را شامل می‌شود. و «الفقهاء» هم که جمع فقیه است، مراد جنس فقیه است و نه فقیه مذکر، بنابراین این روایت هم به هیچ وجهی نمی‌تواند قابل استدلال باشد.

(سوال و پاسخ استاد محترم) اگر «مَنْ» مطلق شد، این «الفقهاء» هم مطلق می‌شود، در «اما مَنْ كان من الفقهاء» مِنْ بیانیه نیست، لذا اگر «مَنْ» ظهور در اطلاق داشته باشد، فقهاء هم مطلق می‌شود.

#### دلیل سوم: ادله شرط رجلیت برای امام جماعت

دلیل سوم این است که در باب امامت جماعت، زن نمی‌تواند امامت برای رجال را داشته باشد، لذا اگر در امامت جماعت زن نتواند امام رجال باشد، به اولویت قطعی در مرجعیت تقلید و افتاء هم نمی‌تواند مفتی باشد.

بیان اولویت قطعی به این است که امامت جماعت یک منصب محدودی است، که می‌خواهد نماز جماعت بخواند، حال ده نفر به او اقتدا کنند یا صد نفر، اما مرجعیت تقلید یک منصب عظیم و مهمی است، که قابل مقایسه با امامت جماعت نیست.

#### نقد و بررسی این تعلیل

بطلان این دلیل را قبلاً اثبات کردیم و گفتیم: اینکه می‌گوییم: مرجعیت تقلید یک منصب عظیم است، از تعبیری است که الان رایج شده، اما افتاء که منصب نیست، بلکه مثل راوی می‌ماند، که روایتی را از امام (علیه السلام) نقل می‌کند، مفتی هم حکم خدا را از روی ادله شرعی استنباط کرده و بیان می‌کند، که این عنوان منصب را ندارد.

مضافاً به اینکه قبلاً هم این نکته را گفتیم که: احادی نگفته که: در اجتهاد رجلیت معتبر است، لذا اگر زنی به مقام اجتهاد رسید، این بالاخره برای خودش افتاء می‌کند یا نه؟ بالاخره برای خودش حرام است که به غیر رجوع کند، چون در جایی که می‌گوییم: «لایجوز للمجتهد ان یرجع الی الغیر»، نگفته‌اند: مجتهد مرد حق ندارد، لذا اگر زنی هم مجتهد شد، بر این هم حرام است که از غیر تبعیت کند.

حال اگر این زن شد مجتهد، بالاخره این زن هم مثل آن مردها، در تمام مسائل افتاء کرده و به رأی خودش عمل می‌کند، پس از این جهت چه فرقی با آن دارد، که بخواهیم «افتاء بما هو افتاء» را به عنوان منصب مطرح کنیم.

بله الان اینطور شده، که در خارج کسی که مفتی است و مرجع تقلید می‌شود، این یک اعتبار اجتماعی و دینی مهمی دارد، اما

این ارتباطی به بحث ما ندارد.

حال اگر زنی به مقام افتاء رسید، فقط بچه او می‌خواهد از او تقلید کند، می‌خواهیم بحث کنیم که آیا این می‌تواند از او تقلید کند یا نه؟ آیا این برای او منصب می‌شود یا نه؟ یا از این جهت با آن راوی که می‌گوید: «قال الصادق (علیه السلام)، کذا»، فرقی می‌کند یا نه؟ آن راوی حکم را مستقیماً بیان می‌کند، این مفتی هم حکم را استنباط بیان می‌کند، نه ولایتی در کار هست، که بگوییم: مرجع تقلید ولایت بر مقلدین دارد و نه منصب بودن است، بلکه مجرد یک افتاء است.

بنابراین این اولویت قطعیه‌ای هم که در اینجا مطرح کرده‌اند، با این اشکالاتی که عرض کردیم وارد نیست. علاوه بر این که اگر کسی بخواهد به این دلیل اخذ کند، چون به عدم جواز امامت زن برای رجال قیاس می‌کند، این دلیل فقط اقتضا می‌کند که زن مرجع تقلید مرد نمی‌تواند باشد، اما اگر بخواهد مرجع تقلید زن باشد، دیگر مانعیت ندارد، یعنی این دلیل اخصّ از مدّعاست.

#### دلیل چهارم: مذاق شرع

دلیل چهارم که مرحوم آقای خوئی (قدس سره) تنها به همین دلیل استدلال کرده، همان مذاق شرع است، که راجع به مذاق شرع، در یک جلسه مفصلاً عرض کردیم.

#### نقد و بررسی این تعلیل

در حقوق امروز هم ملاحظه می‌فرمایید که عنوانی دارند به نام ذوق حقوقی، در فلسفه گاهی اوقات مرحوم آخوند ملاصدرا (ره) فرموده: ذوق تعلق این اقتضا را دارد، در فقه هم می‌گویند: ذوق فقهت، مذاق فقهی، مذاق شارع، منتها در یک جلسه بحث صناعی‌اش را کردیم و عرض کردیم که مذاق شرع، برای کسی که علم به مذاق پیدا می‌کند، آن هم تنها برای خودش معتبر است، اما به عنوان دلیلی که قابل استدلال در مقابل دیگران باشد، نمی‌تواند دلیلیت داشته باشد. بنابراین این دلیل چهارم هم دلیل باطلی می‌شود.

#### جمع بندی بحث

حال علمای عامه اجماع دارند بر این که زن می‌تواند مفتی باشد، با این که شدیداً با قاضی بودن زن مخالفند، اما در باب افتاء تقریباً همه معتقدند که زن می‌تواند مفتی باشد.

تمام این ادله‌ای را که ذکر کردیم، ملاحظه فرمودید که مخدوش است، لذا اطلاعات ادله تقلید که می‌گوید: تقلید مطلقاً صحیح و جایز است، هم از زن و هم از مرد، محکم است و در رجوع جاهل به عالم هم فرقی نمی‌کند که آن عالم مرد باشد یا زن.

حال آیا غیر از اطلاعات، یک دلیل دیگری هم می‌توانیم داشته باشیم که اثبات کنیم که آیا زن هم می‌تواند مرجع تقلید باشد یا نه؟ دو دلیل دیگر به ذهن می‌رسد، که این را ان شاء الله فردا عرض می‌کنیم و این بحث را تمام می‌کنیم.

و صلّی الله علی محمد و آلّه الطاهرين